

## مصاحبه با عصمت‌الملوک دولتشاهی

### گفتگو: مرتضی رسولی پور

آنچه در ذیل می‌خوانید قسمتی از متن تنظیم شده چهار جلسه گفت و گو با آخرین همسر رضاشاه است که در سالهای 1373 و 1374 – نخستین گفت و گو در 13 خرداد 1373 و مصاحبه‌های بعدی به ترتیب در 21 آبان و 2 آذر 1373 و 31 اردیبهشت 1374 چند ماه قبل از فوت او – در محل سکونت نامبرده انجام گرفته است

**خانم دولتشاهی با تشکر از سرکار که در این گفت و گو شرکت کردید، لطفاً در مورد سوابق خانوادگی خودتان مطالبی که به یاد دارید بیان کنید.**

من در سال 1284 خورشیدی به دنیا آمدم. پدر بزرگم ملقب به مشکوه‌الدوله از طایفه قاجار بود، به همین مناسبت هم در دوره قاجار به سمت‌های درباری داشت. پدرم غلامعلی میرزا مجلل‌الدوله در زمان سلطنت رضاشاه رئیس تشریفات دربار بود، به همین جهت الفت خاصی میان او و رضاشاه برقرار بود

یکی از عموهایم محمدعلی دولتشاهی (مشکوه‌الدوله)<sup>1</sup> وزیر پست و تلگراف بود. یک روز هنگامی که مستخدم اداره برای او چای برده بود متوجه می‌شود پشت میز افتاده و مرده است. عموی دیگرم ابوالفتح دولتشاهی نام داشت. هر سه برادر در اثر بیماری قلبی فوت کردند

مادرم هم گوهرملک نام داشت؛ او مدت کوتاهی پس از به دنیا آوردن آخرین فرزندش در اثر بی توجهی پزشکان و نبودن امکانات پزشکی در شهرستان ملایر در جوانی فوت کرد و در قم به خاک سپرده شد. برادر او حسام‌السلطنه پیشکار ناصرالدین شاه و از استادان طراز اول موسیقی سنتی در ایران بود. او ضمن آشنایی با همه سازهای ایرانی در نواختن ویلن استاد بود. مدتی معلم موسیقی محمدحسن میرزا ولیعهد بود. از حسام‌السلطنه یک پسر به نام فریدون باقی است که حالا در بلژیک زندگی می‌کند. مادر حسام‌السلطنه خانم ابتهاج‌السلطنه نام داشت و خوش خط بود

دو خواهر و دو برادر داشتم. خواهر بزرگترم اشرف‌السلطنه همسر سرهنگ پاشاخان مبشر، در سفر به موریس با من همراه بود. خواهر دیگرم عزت کوچک‌تر از من بود و خیلی دوست داشت به عقد پسرعمویش درآید. دو برادرم احمد میرزا و عباس میرزا را رضاشاه برای تحصیل به خارج فرستاد. یکی در دانشگاه وست مینستر انگلستان و دیگری در سن سیر فرانسه تحصیل کرد. وقتی که به ایران برگشتند متأسفانه هیچ کدام عاقبت به خیر نشدند و در نتیجه اعتیاد به تریاک و الکل درگذشتند. یک روز که برای دیدن احمدمیرزا رفته بودم، با آه و ناله گفت: «بین چه ریختی شدم!» عباس میرزا هم که تریاک را در عرق حل می‌کرد و می‌خورد، کیدش عیب پیدا کرد و مدتی در بیمارستان شهربانی بستری شد. هر دو جوان با آنکه تحصیلکرده بودند، دست‌های خودشان را به کشتن دادند

### چگونه با رضاخان آشنا شدید و چگونه شد او شما را به همسری انتخاب کرد؟

موقعی که 13 یا 14 ساله بودم خواستگاران زیادی داشتم که یکی از آنها سردار سپه بود. خواستگاری او از من از طریق کریم آقا بوذرجمهری و خواهرزاده و همسر برادر سردار سپه انجام گرفت. پدرم هم به جهت روابط صمیمانه‌ای که با سردار سپه داشت مایل بود از میان خواستگاران متعدد با او ازدواج کنم

یک بار از طریق یکی از زنان پیر فامیل به من پیغام فرستاد که تو خواستگاران زیادی داری اما سردار سپه از همه با قدرت تر است و بهتر است با ایشان ازدواج کنید. اتفاقاً در همان زمان پدرم حاکم ملایر شده بود. ما هم به ملایر رفتیم و در آن شهر بود که مادرم دار فانی را وداع گفت. موقعی که به تهران برگشتیم. گفتم: «ما عزاداریم و من فعلاً نمی‌توانم ازدواج کنم»، ولی عده‌ای از نزدیکان از قبیل زن عمومیم (مشکوه‌الدوله) و دیگران اصرار کردند که حتماً باید قبول کنی. در وضعی بودم که از ازدواج می‌ترسیدم. من حتی یک عکس هم از سردار سپه ندیده بودم و نمی‌دانستم آیا او هم مرا دیده بود یا نه؟ ولی چون پدرم خیلی از رضاخان تعریف می‌کرد و می‌گفت او مرد با استعداد و خوبی است، من هم نتوانستم حرفی بزنم و توصیه او را گوش کردم...

### عکس‌العمل تاج‌الملوک (همسر دیگر رضاخان)<sup>2</sup> نسبت به این ازدواج چگونه بود؟

اتفاقاً شب عروسی، او دم در حیاط ایستاده بود و چون از موضوع خیلی ناراحت بود، مرتب فحش می‌داد و جیغ می‌کشید؛ او نمی‌خواست هوو داشته باشد. چند نفر را هم با خود آورده بود تا به نحوی مجلس عروسی را به هم بزنند، اما سردار سپه متوجه شد و به چند سرباز دستور داد او را از مجلس خارج کنند و به خانه‌اش ببرند

**همانطور که اطلاع دارید کشف حجاب زمانی اجرا شد که شما همسر شاه بودید، چه خاطراتی از این موضوع دارید؟**

در آن زمان کلیه طبقات مردم پایبند به اصول اخلاقی خاصی بودند. خانمها در کوچه و خیابان کمتر رفت و آمد می‌کردند. مسئله چادر نبود و بیشتر زنان در آن روزگار چاقچور داشتند که نوعی روبنده بود. در چنان اوضاع و احوالی، یک دفعه با زور و اعمال قدرت، دستور رفع حجاب داده شد. به همین جهت هم با عکس‌العمل شدید مردم روبه رو شد. یادم می‌آید ما حتی موقعی که در اتومبیل نشسته بودیم و حجاب نداشتیم از دیدن عابرین خجالت می‌کشیدیم. این موضوع مربوط به طبقه خاصی نبود و عموم مردم از این دستور بدون مطالعه در رنج و عذاب بودند. رضاشاه دستور داده بود که همه ما باید بی‌حجاب باشیم. این کار اول بسیار مشکل بود، خجالت می‌کشیدیم و خیلی

ناراحت بودیم. اوایل کلاه پوست سرمان می‌گذاشتیم و پالتو پوست با یقه بلند می‌پوشیدیم. سعی می‌کردیم کمتر در انظار ظاهر شویم و به همین جهت اغلب به بیرون شهر می‌رفتیم. یادم می‌آید در آن روزها معمولاً به باغ -سامال السلطنه در اکبرآباد می‌رفتم تا ناچار نباشم در انظار عموم مردم بی‌حجاب باشم. چون از خودمان اختیار نداشتیم مجبور به اطاعت از دستور شده بودیم

1. غلامعلی دولتشاهی که در 29 آذر 1304 به ریاست تشریفات داخلی دربار پهلوی تعیین شده بود، در 16 آبان 1311 در 55 سالگی در اثر سکته قلبی درگذشت. برادرش محمدعلی دولتشاهی نیز که در 26 شهریور 1312 در دولت محمدعلی فروغی به سمت وزیر پست و تلگراف منصوب شده بود، در 27 تیر ماه 1313 به علت سکته قلبی درگذشت. (م. ر)
2. تاج‌الملوک در خاطرات خود مدعی است که رضاخان با اجازه او تجدید فراش کرد. در این مورد می‌گوید: «بعداً که رضا با اجازه من تجدید فراش کرد من اجازه ندادم عصمت و توران را به سعدآباد بیاورد.» بنگرید به [خاطرات ملکه پهلوی](#) مصاحبه‌کنندگان: دکتر ملیحه خسروداد، تورج انصاری، مهندس محمودعلی باتمانقلیچ. زیر نظر هیئت امنا: مدیرعامل: دکتر امیرحاتم فرمانفرمایان. بنیاد تاریخ شفاهی (معاصر) ایران، به آفرین، 1380، ص 275

[http://www.iichs.org/index.asp?id=349&doc\\_cat=8](http://www.iichs.org/index.asp?id=349&doc_cat=8)

---

*History Site of Mirhadi hoseini*